

بازی و بازیچه

حضرت امام محمد تقی (ع) هفت ساله بود که به امامت رسید. کسانی که ایمانشان درست بود، حقیقت را می‌جستند و می‌یافتند، اما بعضی که در ایمان ضعیف بودند شگفتی می‌نمودند و چون از دانایان می‌پرسیدند جواب می‌شنیدند که مقام نبوت و امامت به سن و سال نیست. پیغمبر مرسل حضرت عیسی علیه السلام در گهواره بود که نبوت خود را اعلام کرد. به هر حال باز هم پیدا می‌شدند کسانی که تیزفهم نبودند و دیرتر به یقین می‌رسیدند و اقتضای سن و سال را در همه یکسان تصور می‌کردند. یکی از این گونه اشخاص که دوستدار اهل بیت هم بود علی بن حسان بود از اهالی شهر واسط که می‌گوید:

در سالی که جماعت مردم به سوی امام جواد به سوال و تحقیق می‌رفتند، من هم به مدینه رفتم و به همراه خود هدیه‌ای از بعضی اسباب بازی‌های کودکان بردم و چیزهایی قیمتی بود که از نقره و غیر آن ساخته شده بود.

روزی که مردم در مجلس حضرت جواد (ع) مسائلی پرسیدند و رفتند، حضرت جواد برخاست و عازم «صریا» مزرعه‌ای در خارج مدینه شدند. پس من هم که مجلس را خلوت می‌خواستم به آن جا رفتم و «موفق» خادم آن حضرت را ملاقات کردم و اجازه حضور خواستم. اجازه فرمودند و بر آن حضرت وارد شدم و سلام کردم و جواب شنیدم، اما مرا امر به نشستن فرمود. خلاصه این که پذیرش چندان گرم نبود. ناچار پیش رفتم و با احترام هدیه‌ها را که از کیسه بیرون می‌آوردم مقابل آن حضرت گذاشتم و گفتم ناقابل است و سوغات عراق است.

خیال می‌کردم که مایه خشنودی باشد ولی آن حضرت مانند شخصی غضبناک به من نگاه کرد و آن اشیاء را به طرف چپ و راست افکند و فرمود: همین که قلبت با ماست خوب است، تقصیری نداری، ولی خدا مرا برای این خلق نکرده، مرا با بازی چکار؟

شرمنده شدم و از آن حضرت خواستم که مرا عفو کند. فرمود: عفو شدی، عفو شدی، و از شرم و حقارت نمی‌دانم چگونه خداحافظی کردم و چگونه خارج شدم و خدایا! چه اشتباهی کرده بودم که امام و حجت خود را مانند اطفال دیگر شمرده بودم.

پاسخ در خور پرسش

همان طور که از جواب دادن هر کسی قدر او می‌توان شناخت، میزان ذوق و استعداد پرسشگر را نیز از سوالش می‌شناسند. در مراسم پرسش و پاسخ معصومین برخی از مسئله‌ها را پرسندگان به قدر ذوق و فهمشان طرح می‌کردند و ناگزیر پاسخی مطابق سؤالشان می‌شنیدند. کسانی بودند که دانا نبودند و سخندان نبودند، اما می‌آمدند و می‌خواستند با امام گفت و شنود کنند یا به گمان خودشان آزمایش کنند و چیزی بفهمند. هرگاه پرسش خیلی از مرحله پرت یا غرض آلود بود، مانند کسی که شماره موی ریش خود را از حضرت امیرالمومنین (ع) می‌پرسید، ناچار امام به ایشان هشدار می‌داد، اما پرسش‌های دیگر که نشان از صداقت داشت، جوابی مناسب و لایق می‌یافت.

مردی به نام «عمر رخجی» که اهل قندهار و مقیم عراق بود می‌گوید: زمانی که امام محمدتقی (ع) در بغداد بود، روزی در کنار دجله خود را نزدیک ایشان یافتم و گفتم: شیعیان شما ادعا می‌کنند که شما مقدار آب دجله و وزن آن را می‌دانید.

حضرت فرمود: آیا خداوند قدرت دارد که این علم را به پشه‌ای از مخلوقات خود بدهد یا نه گفتم: البته قدرت دارد. فرمود: من در نزد خدای تعالی از پشه و از اکثریت خلق خدا گرامی‌ترم. اما تو با وزن این آب چه کار داری؟

راوی گفت: چنان دست و پای خود را گم کردم که دیگر ندانستم چه بگویم.